

نگهداشتن یک گروه ورزشی آمادگی جسمانی است؛ تیمی که حالا دیگر هجده سال است روزهای زوج، در سالن مرحوم علی باغبان باشی زیر نظر او ورزش می کنند.

یک جمع ورزشی که تمام رده های سنی در آن شرکت می کنند، چطور ماندگار می شود؟ مدیریت ورزشی چطور می تواند مردم را به ورزش مداوم و مستمر ترغیب کند؟ مربی ورزشی خوب باید چه شاخصه هایی داشته باشد؟ با محمد علی معدلی درباره این سؤال ها و باقی مسائل مربوط به مدیریت کلان ورزشی در شهر گفت و گو کرده ایم.

حتما به یاد دارند و می شناسند. اواز بزرگان ورزش شهر است و معدلی پسر هم جا پای پدرش گذاشته، با این تفاوت که درس ورزش خوانده و مدرک تحصیلی اش، فوق لیسانس تربیت بدنی، گرایش رفتار حرکتی است. حالا سال ها تجربه پس فعالیت هایش وجود دارد. محمد علی در جوانی قبل از اینکه برای همیشه ورزش حرفه ای را ناخواسته کنار بگذارد، مدل آوارستانی و کشوری دوومیدانی بوده و قبل از اینکه مربی حرفه ای آمادگی جسمانی شود، دویدن تمام زندگی اش بوده است.

یکی از نقاط عطف زندگی ورزشی محمد علی سرپا

قاسم فتحی، محمد علی معدلی از دسته بچه هایی است که همیشه خدا چه توی مدرسه، چه توی مهمانی و چه هر جایی که فکرش را بکنید، لباس ورزشی تنشان بوده است و با این لباس بزرگ شده اند. آن هایی که یک جا بند نبودند و هزینه اش را هم داده اند؛ مثلا هیچ وقت بچه زرنگ هیچ کلاسی نبودند و از قافله درس خوان ها عقب افتاده اند و چه بسا سرگرفت خورده اند. معدلی اما تصمیمش را از همان نوجوانی گرفته بود. این تصمیم البته یک پشتوانه بزرگ و محکم داشت: پدر.

معدلی بزرگ را اهالی ورزش صبحگاهی و آن ها که دهه های ۶۰ و ۷۰ توی پارک «ملت» ورزش می کردند

گفت و گو با محمد علی معدلی، ورزشکاری که سال هاست یک گروه ورزشی آمادگی جسمانی را در سنین مختلف اداره می کند

معدل بیست تیم ۱۸ ساله



جلال رفیق، جلال مربی

معدلی در «احمدآباد» به دنیا آمده ولی حالا توی «فرامرز عباسی» می نشیند. از دوران راهنمایی درگیر تمرین بوده و عضو تیم ملی دوومیدانی و این یعنی او نمی توانست درست و حسابی به درسش برسد. درس خواندن این طور موقع ها فقط سخت نیست، عذاب آور است. آدم نمی داند باید کدام یکی را انتخاب کند و کدام طرفی بایستد؛ در کل نمی توانستم درست حسابی درس بخوانم. متأسفانه آن دوره برنامه طوری پیش رفت که یک سال مردود شدم. برای همین مجبور شدم بروم مدرسه شبانه و دیپلمم را با هر سختی بود، گرفتم. از آن طرف، در مسابقات بین المللی پایم آسیب دیده بود. ورزش تخصصی من فقط دویدن بود. من دونه بودم و رشته اصلی ام همان رشته اصلی بابا بود؛ ۱۱۰ متر با مانع. بابا هم رشته اش ۱۱۰ و ۴۰۰ متر با مانع بود. بعد از آن، به این نتیجه رسیدم که با این آسیبی که برای پایم به وجود آمده، نمی توانم آن طوری که می خواهم ادامه بدهم. مجبور شدم بروم خدمت سربازی و باز آنجا چیزی که نجاتم داد، دویدن بود و ورزش.

سنگ بنای گروه ورزشی را که معدلی هجده سال است سرپرستی اش را برعهده دارد، یکی از مربیان خوش نام مشهدی می گذارد، هر چند حالا دیگر از این حوزه دور افتاده و مشغله های دیگری دارد. محمد علی اولین بار به عنوان دستیار فعالیتش را در کنار او آغاز می کند؛ «جلال مربی بدن ساز چند تیم ورزشی بود و خودش هم دونه بود و فکر می کنم می توانست مربی فوق العاده خوش نام و درجه یکی هم باشد اما دیگر ادامه نداد. سال ۸۵ یک گروه ورزشی آمادگی جسمانی شکل داد. همین گروهی که حالا هم فعالیتش ادامه دارد. بعید می دانم قبل از این، گروه منسجمی به این شکل در مشهد وجود داشته باشد. من بعد از خدمت برگشتم و رفاقتان پررنگ شد؛ البته قبل از رفتن به خدمت سربازی هم او را می شناختم و با هم دوست بودیم ولی این بار داستان رنگ دیگری گرفت.»

تو باید مستقل شوی!

معدلی از آنجابه عنوان کمک مربی کارش را شروع کرد و داشت به تصورات و برنامه های آینده اش کم کم شکل می داد اما از یک جایی به بعد، جلال تشر استادی اش را حواله او کرد؛ «جلال یک روز آمد پیش من و گفت علی! تو دیگر باید مستقل بشوی. این جوری نمی توانی پیشرفت کنی. راستش خیلی ناراحت شدم؛ یعنی بیشتر فکر می کردم خب حالا باید چه بکنم. از همان جاتا خانه مان پیاده آمدم. مدام فکر و خیال می کردم. فردایش رفتم هیئت دوومیدانی درخواست دادم تا یکی از شیفت های سالن کناری جلال را به من بدهند.»

سالن کوچک بدن سازی بود و محمد علی یکی از شیفت های دو ساعته آنجا را گرفت. هم زمان در شیفت جلال هم مشغول بود و فعالیت می کرد. شیفتش را به چهل نفر رساند و دوباره درخواست داد شیفت دیگری به او بدهند؛ «تقریباً وسط های سال ۸۷ سه تا شیفت ورزشی داشتم و فقط در حوزه آمادگی جسمانی کار می کردم. دوباره یک روز جلال آمد و گفت من می خواهم شیفتم را تحویل بدهم. تومی آیی به جای من آن را قبول کنی؟ نزدیک به شصت تا هفتاد نفر توی آن شیفت حضور داشتند. یکی از شلوغ ترین شیفت ها بود و جمعیت هم مدام بیشتر و بیشتر می شد. قبول کردم. این اولین بار بود که قرار شد تنهایی یک گروه بزرگ ورزشی را مدیریت کنم. اوایل خیلی استرس داشتم و از بابا هم کمک می گرفتم. بعد ها دیگر تادویست نفر هم می آمدند برای ورزش، تا اینکه کرونا آمد. روزی که فقط سه نفر آمده بودند برای ورزش، نزدیک بود گریه ام بگیرد.»

